



عکس: AFP

آنچه در این ستون می‌خوانید، دیدگاه‌های رسانه‌های خارجی است که صرفاً جهت اطلاع‌رسانی منتشر می‌شود و این دیدگاه‌ها موضع روزنامه «هم‌میهن» نیست.

PS

Project Syndicate

«دکترین ترامپ» و آرزواندیشی

جی‌دی‌ونس، معاون اول رئیس‌جمهور آمریکا اخیراً تلاش کرد، حملات رئیس‌جمهور دونالد ترامپ به زیرساخت‌های هسته‌ای ایران را مثالی موفق از «دکترین ترامپ» جا بپاندازد. به گفته ونس، این دکترین ساده است: مشکلی که منافع آمریکا را تهدید می‌کند، شناسایی می‌کنید، «به‌شدت تلاش می‌کنید با دیپلماسی آن را حل کنید» و اگر دیپلماسی ناکام ماند «از قدرت نظامی غالب استفاده می‌کنید تا مسئله را حل کنید و بعد پیش از آنکه اصلاً موضوع به درگیری طولانی تبدیل شود، به‌سرعت از آن خارج می‌شوید.»

کاش به همین آسانی بود. آنچه ونس توصیف می‌کند، نه دکترین است و نه منحصر به ترامپ. همان آرزواندیشی است که مولد بسیاری از مداخلات نظامی طولانی، پرهزینه و ناکام ایالات متحده بوده است؛ همان‌هایی که ونس اغلب تقبیح‌شان می‌کند. دولت ترامپ اولین دولتی نیست که با چنین ایده‌ای وسوسه شده، این ایده که نمایندگی سریع و بران از قدرت نظامی است، می‌تواند دیگر کشورها را قانع‌کننده‌تر به خواسته‌های ایالات متحده تن دهند. ایالات متحده در ۱۹۹۰ در جایگاه قدرت برتر بی‌چون‌وچرای نظامی در جهان قرار گرفت. از آن زمان، سابقه‌ای طولانی از تلاش‌هایی این‌چنینی جمع شده که بسیاری‌شان ناکام بوده‌اند. گاهی معلوم شد اهداف اجبار نظامی ایالات متحده، آماده تحمل فشاری هستند، بیش از آنکه مقامات آمریکایی پیش‌بینی می‌کردند. در طول دهه ۱۹۹۰، رژیم صدام حسین در عراق چندین کارزار بمباران به رهبری ایالات متحده را تحمل کرد، کارزارهایی بابت ممانعت مکرر از ورود بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد. این چرخه که ونس هم به‌خوبی آن را می‌شناسد، در ۲۰۰۳ و در کارزار غلبه‌سریع آمریکا به اوج رسید؛ کارزاری که آغاز جنگ کنونی هشت‌ساله بود که هزاران سرباز آمریکایی و حدود نیم میلیون عراقی را کشت. به همین شکل، در دهه ۱۹۹۰، تهدیدات ناتو، محاصره‌ها و نمایش‌های قدرت توانسته بازدارندگی ایجاد کنند تا اسلوبودان میلوشویچ، رئیس‌جمهور از به‌راه انداختن جنگ‌های بی‌رحمانه در کرواسی، بوسنی و کوزوو منصرف شود. مشخصاً کارزار زودهنگام بمباران ناتو در کوزوو که به اهداف نظامی منحصر بود و قدرت او را تهدید نکرد، اثری بر میلوشویچ نگذاشت. حملات هوایی که قرار بود چند روزی طول بکشند، چندین ماه بدون موفقیت ادامه یافتند. فرض این بود که پیش‌کشیدن قدرت برتر میلوشویچ را قانع می‌کند، آرمانی را که عمیقاً به آن متعهد بود، و آنهد. این فرض، کاملاً غلط بود. او تنها زمانی پذیرفت کوزوو را ترک کند که ناتو از هدف گرفتن نیروهای صرب به هدف گرفتن زیرساخت‌ها درون و اطراف بلگراد تغییر مسیر داد.

اهداف دیگر هم وقتی با تهدیدات نظامی ایالات متحده مواجه شده‌اند، فریب‌کاری کرده‌اند. در ظاهر عقب کشیده‌اند و چند هفته، چند ماه یا چند سال بعد همان رفتار نامطلوب را ادامه داده‌اند. کره شمالی مدت‌هاست چنین رویکردی داشته. علی‌رغم یادآوری‌های مکرر از قدرت غالب نظامی آمریکا، این کشور در نهایت به همان روش‌های قدیمی‌اش برگشت، تهدید هسته‌ای کرد، آزمایش موشکی کرد، ماهواره فرستاد و درگیر تحرکات دیگر شد. رفتار چین هم الگوی مشابهی را دنبال می‌کند. در سال ۲۰۱۸، آمریکا توانست با یک مانور بازدارنده فعالیت‌های چین حوالی فیلیپین شود؛ اما همین چند ماه پیش، گارد ساحلی چین در جزیره‌ای پیاده شد که فیلیپین از آن خود می‌داند. برخی دیگر هم با ضربه به ایالات متحده واکنش نشان داده‌اند. محمد فرح عبیدی، جنگ‌سالار سومالیایی دریافت، کشتن چند آمریکایی کافی است که قدرتمندترین ارتش جهان عقب‌بنشیند. به‌نظر می‌رسد ایران آماده به‌کارگیری هر سه گزینه است.

قابل درک است که ونس بخواهد باور کند نمایش چشمگیر گستره و قدرت عمل ارتش آمریکا، به شکلی منحصر به‌فرد قانع‌کننده است و نیز بخواهد که حامیان ضدمداخله ترامپ هم این را باور کنند؛ اما اگر نمایش قدرت نظامی با اقدامی که یک قدم از جنگ کمتر است، برای رسیدن به اهداف سیاسی ایالات متحده کافی می‌بود، به‌خصوص اهدافی به‌سختی اقتضای ایران برای رهاکردن جاه‌طلبی‌های هسته‌ای‌اش، آن‌وقت این رویکرد از ستون‌های دکترین همه‌روئای جمهوری می‌شد.

نه صلح طلب نه جنگ طلب

اقدام رئیس‌جمهور، خارج از دوگانه سیاست خارجی آمریکا، چه دلالت‌هایی دارد

اما اشفورد

کارشناس ارشد راهبردی
در مؤسسه استیمسون

چند هفته اخیر، سیاست ایالات متحده در خاورمیانه بسیار بالا و پایین رفته است. از دیپلماسی به حملات نظامی به تأسیسات هسته‌ای ایران و دوباره دیپلماسی. خود رئیس‌جمهور مدت کوتاهی در شبکه‌های اجتماعی زمزمه‌هایی درباره تغییر رژیم داشت اما در عمل، این حملات در مرز بین عدم‌مداخله و جنگ تمام‌عیار بودند: حملاتی علیه اهداف محدود و به‌دنبال آن کاهش تنش بلافاصله. نتیجه‌سیاستی بود که در ائتلاف ترامپ، نه شاهین‌ها را راضی کرد و نه کبوترها را. ناظران هم گیج‌تر شدند که بالاخره ترامپ یک شاهین ستی جمهوری خواه است یا ضدمداخله.

با این حال، اقدامات ترامپ در قبال ایران، فاصله زیادی با حرفه‌های او و نیز با شیوه معمول پیگیری سیاست خارجی‌اش ندارد. اقدام نظامی محکم اما محدود برای پیشبرد منافع ایالات متحده، کاملاً با این جهان‌بینی هماهنگ است. این رویکرد اغلب «جکسونی» خوانده می‌شود اما شاید شکل جدید اقدام نظامی مجازاتی، توصیف بهتری برای آن باشد. مسئله فقط این است که این رویکرد، با چند دهه رفتار سیاست خارجی ایالات متحده همخوان نیست.

عبارت «جکسونی» از کارهای والتر راسل مید پژوهشگر می‌آید که می‌گفت، چهار مکتب کلی در فکر سیاست خارجی ایالات متحده وجود دارد: ویلسونی، یعنی باور به پیشبرد ارزش‌های لیبرال و دموکراتیک در سراسر جهان و نامش از رئیس‌جمهوری می‌آید که جامعه ملل را به ما داد. همیلتونی،

بیشتر روی روابط تجاری تمرکز دارد و ایالات متحده را به این سمت می‌راند که از حفاظت از تجارت بین‌المللی، پیشگامی فعال داشته باشد، از قبیل زمانی که جورج اچ دبلیو بوش، رئیس‌جمهور وقت، در دوران جنگ خلیج [فارس] به دنبال حفاظت از بازارهای بین‌المللی نفت بود. جفرسونی، به روایت مید، گرایش به حفاظت از تعامل خارجی و تمرکزی تقریباً انحصاری بر امور داخلی است. این رویکرد در میان رؤسای جمهوری اخیر عمدتاً غایب بوده است.

جکسونی‌ها بر داخل تمرکز می‌کنند، رویکردی عمیقاً ملی‌گرا اتخاذ می‌کنند که سیاست داخلی را بر سیاست خارجی اولویت می‌دهد؛ اما در عین حال کاملاً خوشحال می‌شوند در بخش نظامی خرج می‌کنند و کاملاً مایل‌اند درباره مسائلی که تصور می‌کنند، در مرکزیت منافع ایالات متحده است، بجنگند. چنان که هل برنزد مورخ می‌گوید، «هدفشان در جنگیدن، پیروزی آمریکاست، نه رستگاری جهان.»

اگر ترامپ واقعاً جکسونی است، این چرخشی در سیاست خارجی ایالات متحده است که به شکل مشخصی ملی‌گرایانه است. شاید حتی این پایان دورانی باشد که در آن رویکرد ویلسونی حاکم بود و تقریباً مناقشه‌ای هم بر سر آن نبود. در

این رویکرد بود که ایالات متحده به عنوان «کشور ضروری» دنیا دیده می‌شد. رؤسای جمهور از زمان جورج اچ دبلیو بوش

گاهی از سیاست‌های جکسونی استقبال کرده‌اند اما در کلیت، دیدگاه‌های گسترده‌تری از نظم جهانی به رهبری آمریکا را پیش

رانده‌اند. اگر ترامپ واقعاً اول روی منافع آمریکا متمرکز است، پس دیگر کشورها، هم متحدان آمریکا و هم خصم‌هایش، باید با

دورانی خود را تنظیم کنند که در آن ایالات متحده ممکن است

در صحنه جهانی بسیار متفاوت عمل کند.

چند دهه، بسیاری در واشنگتن، از قانون مغازه‌های اجناس

قدیمی تبعیت کرده‌اند: اگر چیزی را بشکنی، باید آن را بخری. چنان که کالین پاول، وزیر خارجه سابق، به جورج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور وقت گفت، اگر ایالات متحده جنگی را شروع کند، باید آماده این باشد که پس از آن عواقب ماجرا را جمع کند و مهم نیست چنین تعهدی چقدر بزرگ باشد. بسیاری از منتقدان اجماعات در سیاست خارجی هم این قانون را می‌پذیرند. صرفاً می‌گویند آمریکا از اساس نباید در چنین صحنه‌هایی درگیر شود. حملات ترامپ، چندان مرتب در دوگانه سیاست خارجی ایالات متحده جای نمی‌گیرند؛ دوگانه‌ای که معمولاً انزواگرایی را تنها جایگزین مداخله می‌بیند. ناظران از دوره اول ترامپ، او را جکسونی توصیف کرده‌اند. خود مید در سال ۲۰۱۷ گفت: «پوپولیسم آمریکایی مشخصی که ترامپ اتخاذ می‌کند، ریشه در تفکر و فرهنگ اولین رئیس‌جمهور پوپولیست کشور، اندرو جکسون دارد.» ترامپ نمی‌ترسد که از نیروی نظامی استفاده کند. عاشق ایده قدرت نظامی است و مشخصاً از اتحادها و

جنگ‌های صلیبی لیبرالی در جهان، بیزار است. او حتی نام سیاست خارجی خودش را «اول آمریکا» گذاشته؛ شکاری که از دوران بین دو جنگ جهانی دزدیده و از آن خود کرده است. حملات به ایران، این مقایسه را تقویت می‌کنند، به گفته خود ترامپ، او احساس کرد ایران دارد در مذاکرات ایالات متحده را بی‌هوده دنبال خودش می‌کشد و پنجره فرصتی دید که از اقدامات اسرائیل حاصل شده بود. در بازه منتهی به حملات، چهره‌های رسانه‌ای و مهره‌های سیاست خارجی جمهوری خواه درگیر بحثی شدید و علنی شدند، درباره اینکه آیا ایالات متحده باید درگیر جنگ با ایران بشود یا نه. در این بازه، به نظر می‌رسد هر دو طرف این مفهوم را در ذهن‌شان درونی کرده‌اند که چیزی به عنوان مداخله محدود نمی‌تواند در کار باشد. تاگر کارسون با سناتور تدر کروزر در افتاد و استیو بنن هشدارهایی تند می‌داد که حمله به ایران ایالات متحده را در یک جنگ خاورمیانه‌ای دیگر گیر می‌اندازد. شاهین‌های ضد ایران مثل مارک لوین اما از فکر سرنگون کردن حکومت ایران، آب از لب‌ولوچه‌شان راه افتاده بود.

اما جکسونی‌ها پیش‌فرض آن قانون را کلاً زیر سؤال می‌برند و می‌گویند، اشکالی ندارد چیزی را بشکنی و بعد بروی. جکسونی‌ها که لااقل از دهه ۱۹۳۰ به این طرف دیگر چندان محبوب نبوده‌اند، عمدتاً زمانی به جنگ پرداخته‌اند که ایالات متحده یا شهروندانش هدف تهدید یا حمله قرار گرفته بودند؛ چنان که بعد از پرل هاربر یا بعد از نابودی ناو یواس اس مین در ۱۸۹۸، چنین کردند. آن‌ها پذیرای ایده استفاده مجازاتی از نیروی نظامی یا حملات دقیقی هم بودند که به دنبال مجازات یا اجبار دیگر کشورها می‌رفت، مثل وقتی که رونالد ریگان، رئیس‌جمهور وقت، در سال ۱۹۸۸ تصمیم گرفت به تلافی حملات به کشتی‌ها در تنگه هرمز، ناوگان ایران را به شکل گسترده هدف بگیرد.

فعلاً، به نظر می‌رسد ایده جکسونی‌ها درست از کار درآمده.